

چون شود عجب نگو تر ز فرنگستان است	
<b>اصفهان</b>	
اصفهان پادشهان صفوی را دیده	خیرت با شرف مصطفوی را دیده
شاه عجب اس در این شهر حکومت کرده	شیوه با شرف مرتضوی را دیده
اصفهان سکن شاهان جهان بود بلی سوی اسپیم و ممالک نگران بود بلی	
<b>خراسان</b>	
به به از خاک خراسان دجلان دشرفش	اندزین خاک عجب هم هست نشان از نجفش
مدفن با شرفه جا بگه شاه رضا است مرده را زنده کن عطر شریف پکش ایچو شش آن شیوه که باروح کند ادراکش	
<b>رشت</b>	
ز ما فقیران رشت جمله به طهران سلام	هر دم از کوچکان به آن بزرگان سلام
ازین رعایا مدام به آن بک و خان سلام چونکه بود بیک ری منزل شاه و وزیر نای گره دارم پنیر پر چک لاره گره دارم پنیر	
یک نظری کن از لطف به ما فقیران رشت	چون تویی اندر قلم زد دستگیران رشت
گشته نسیم شمال حامی گسیلان در رشت چونکه نسیم شمال شاد شد از اهل رشت بازی گره دارم پنیر پر چک لاره گره دارم پنیر	

گر سینه و بی زغال فصل زمستان گذشت	اشاد شده پوشیاری غصه زمستان گذشت
<p>صدقه برف و تکرک تریاغ و بستان گذشت</p> <p>چه لغزه بلبان و ادخسیر از ضمیر</p> <p>های کره دارم پنیر بر چک لاره کره دارم پنیر</p>	
در همه باغماست ز طبل آواز خوان	الاله رخان از شراب سرخ نموده رخان
<p>که ضعف پیری گذشت تازه شد جوان</p> <p>دم فقیر امید مند همی به شاخ فقیر</p> <p>های کره دارم پنیر بر چک لاره کره دارم پنیر</p>	
تمام شادان شده خلق ز احب رعید	با صلوات و سلام نموده اطلب رعید
<p>پشک و نقل و نبات شده مددگار رعید</p> <p>ز سبزه صحران شده پراز کتان و حسره</p> <p>های کره دارم پنیر بر چک لاره کره دارم پنیر</p>	
پرده بر اطراف باغ ز گوسفندان زده	بنفشه با سبزه باز دست بدامن زده
<p>بشاخسارین میوه به بار آمده</p> <p>ز طمطراق بهار گشته بنان ز حسره</p> <p>های کره دارم پنیر بر چک لاره کره دارم پنیر</p>	
از لطافت بهار سبزه بجوش آمده	بلبل آواز خوان خوش بخروش آمده
<p>سبزه از اطراف باغ به فروتن آمده</p> <p>بنارک الله شده حرف صغیر و کبیر</p> <p>های کره دارم پنیر بر چک لاره کره دارم پنیر</p>	
تمام اخوند ما شکر خدای گشتند	بر لب آب روان رفته دعای گشتند

	<p>بوقت مغرب به یک سیر و صفای کند</p>	
	<p>تمام شان با وضو کلاشان با صابون مای گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر</p>	
<p>تک گریه پلان تمام طالب مشروط اند</p>	<p>به عزت و احترام راغب مشروط اند</p>	
	<p>شکر که با از دعامه اجود مشروط اند که مرغ مشروطه زوزه خاک گیلان صیقل مای گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر</p>	
<p>تمام مشروطه رشت تمام روشن شده</p>	<p>بساط صحرای باغ ز سبز گلشن شده</p>	
	<p>بجان شان محفوظ مثل جوشن شربت مشروطه شد خوب تر از شهد و شیر مای گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر</p>	
<p>از رشت دیر نرفت صد اهفت آسمان</p>	<p>از جوش شیر از شد همه در صفا آن</p>	
	<p>به یزد و کرمان قدا و نزل از امتیاز هم مشروطه شد روسی جوانان مشیر مای گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر</p>	
<p>بجانب پارلمان چون و کلا آمدند</p>	<p>جان و تن خویش را کرده فدا آمدند</p>	
	<p>بهر سخنان خلق نابجا آمدند ز جان گذشته تمام به حق شده سنجیر مای گره دارم پنیر پرچک لاره گره دارم پنیر</p>	
	<p>راجع به نسیم</p>	

	اشرف اے شاعر شیریں کلمات طعن زد شعر تو برقتند و نبات ہم عالم شدہ عرق ظلمتات	
	مخادہد بر ہسگی آب حیات ہست شعر تو بہ از قند و نبات شب جید است نسیمی بغرت زان گل عطری نسیمی بغرت بفقیران یک ونمی بغرت	
	ہمسہ داریم بہ اسم تو برات طعن زد شعر تو برقتند و نبات	
	اہل قزوین ہمہ از نام تو شاد درخیزات ز شعر تو کشاد مردوزن بگل ز شوت و شاد	
	سیکنی درج حدیث و آیات طعن زد شعر تو برقتند و نبات	
	ہمچو خورشید ز شہر طہران گشت روشن ز نسیمت ایران شد نسیم تو بہ از دور روان	
	مردہ رازندہ کنی از کلمات طعن زد شعر تو برقتند و نبات	
	اہل گیلان ہسگی یار تواند یک بیک طالب دیدار تواند بچہ عاشق اشعار تواند	
	بفسر ستند ز شعر ت صلوات طعن زد شعر تو برقتند و نبات	
	ماہ رویان ہمہ جوای نسیم مشکویان ہمہ گویای نسیم بہ بہ از شعر و دلارای نسیم کہ بود مایہ خسیرو بر کاش طعن زد شعر تو برقتند و نبات	
	بفقیران و بہ اطفال یتیم ہم مشروطہ ز روانہ سلیم دل ما خوش بود از شعر نسیم کہ بہ افسر وہ دژان داد حیات	

	<p>طعنه زد شعر تو بر قند و نبات</p>	
<p>گشت از رشت عیان مرکب تو</p>	<p>مردم بازنده شدند از لب تو جان فدای قدم مرکب تو</p>	
	<p>که بپیدا شد از و صبر و نبات طعنه زد شعر تو بر قند و نبات</p>	
<p>جان فدای گل رخسار شما</p>	<p>چشم با طالب و پیار شما</p>	<p>مردوزن عاشق اشعار شما</p>
	<p>مردم بازنده شدند این سخوات شد نسیم تو به از قند و نبات</p>	
<p>از نسیمت فقرانده شدند</p>	<p>شاعران پیش تو شرم شده شدند</p>	<p>در حضورت عرفانده شدند</p>
	<p>راه بردند شعر تو بذات بجالت بکسالت صسلوات طعنه زد شعر تو بر قند و نبات</p>	
	<h2>زبان حال یک دختر</h2>	
<p>یادمی آوردم از شام وصال شوهری شد از برایم خواستگار بیرمرد است و ده گوش او که است با دلقوه از برایش عیب نیست میفرود شد در محله بسبب می فروشد گرم آماده حدس من عجب افتاده ام اندر بلا می شود در پیش اندر رهگذر</p>	<p>همه جان خانه نشستم چند سال حال خوش بختانه در فصل بهار شوهری خوش صحبت و دانش مراست هر شده است نام او مرشد زکی است در زمستان هیچ بامی گفتگو طعنه بر مرکب از روی هوس عصر با او می فروشد بافتند شب که شد با مشتاق و با طهر</p>	

از براسه زر مسلک می زند  
شب که آمد خانه فرقر میکند  
صبح چون از خانه بیرون می رود  
از براسه فرجی شام و نهار  
می کشد حسرت برای پول نقد  
صبح دیدم یک زنی در میزند  
پیش رفتم گفتم ای زن کیستی  
گفت با من آن زن صاحب تمیز  
گفتم این خانه تماش آجر است  
گفت ای دیوانه تو سپهر در کن  
کار با این فاسق و فاجبر شده  
چهار طغش گردن من مانده است  
رفت بد بختی چه من پوشیده ام  
دختر حاجی سعید کفش دار  
چون به او موئس شده اقبال و بخت  
رفت با پیش هست از بخت سعید  
چادر اطلس به بیند از و بس  
با افاده می نسا به ادعا  
بر زمان بیس چشم گسار  
گر چه عیش نوش در دنیا خوش است  
نقش به چشم و چشم به چشم

می شود درویش بوحق می زند  
خانه را از فرقرش پر میکند  
من نمی گویم که او چون می رود  
میدهد او یکسره ان بی اختیار  
بیکزنی هم تازه کی کرده است عقد  
متصل اندک سبب میزند  
تو گر از این طهران نیستی  
نیت در خانه مگر لوطی عزیز  
خانه حاجی عزیز تاجر است  
بر در این خانه تو سپهر در کن  
از لبو و از عس تاجر شده  
از گرفتار دو تازن مانده است  
ز هر از جام جهان نوشیده ام  
بقچه بقیچه رخت دارد بشمار  
می نماید او عوض هر روز رخت  
نزد در سرخ و آبی و سبزه و سفید  
میید بد قر در میان ره گذر  
از پاشش می فروشد (پند) به ما  
می کند از رخت رنگین افتخار  
این افاده آخرش در آتش است  
سرت نان پشیریم بچند

<p>شیر اے رخت محلی مانڈہ ایم                  ہر کہ درو تیا انساوہ می کند                  چون زن منغ و در روز جزا                  ہر زن با عصمت و عفت لقیسین                  انیہا ہر شب نسیمان می خوردند                  وقت مردن لطف حق غم خواشد                  این خدا بر مرد باد دولت بدہ                  ہر زنی باشو ہر شس پائیندہ</p>	<p>از بر اے نان معطل مانڈہ ایم                  از حبس تم استفادہ می کند                  در عذاب است و نمی بخشد خدا                  جای دارو در بہشت عنبرین                  جو چہ باد کبک بریان می خوردند                  جسدہ ساوات ز ہر ایا شد                  بر زنان ہم عصمت و عفت بدہ                  درستان این جریدہ زندہ باد</p>
--	--

دوست نسیم شمال

یار اندر شہر گفت با کر و زر گشت  
 غم فرو بگر فتہ عالم یک نفر غمخوار نیست

<p>گر بنگاہ جامی و ہفتان و زار ع گشتہ اند                  مالک از ہر و کالت عدہ بر و ہفتان دہ                  وانہ ہر جا دام ہر جا صید ہر جا خفتہ اند                  ای کہ دار می جستجو ہر و کالت ہر طرف                  از چہ داری حسرت این دورہ آئیندہ را                  باز گوئی خدمت از ہر فقیران می کنی</p>	<p>نا امید از این کرد ہم باطنی در بکار نیست                  گو بہ آن زند جفا جو وقت این گفتار نیست                  واقف از این دام کو پاک نفر ہوشیار نیست                  کو بیابان چرخ بگردن با تو یار نیست                  برگزشتہ خود نگر آئیندہ را دیدار نیست                  چون نور گفتار نبود لازم نگرار نیست</p>
---	---

مجموعہ بیچار ہائیں کو دیدہ و سلی  
 غنیمت ہیکر از ہر دیگر آثار کی اندر کار نیست

و

<p>صبا دی دید در مقامی آہوی قشنگ خوش خرامی</p>	
<p>سرور بخش بناو چون تیر آہوی مویس خوش تک دو آن مرگ پرست و گشت و شاد پس خورد و اہمہ دن تشویش میخورد ز حرمیں برگ مورا می خواند آواز بادے شاد سگ را بہوای اور وان کرد از خوردن برگ لا و بانی سک آمد و دید و پارہ اش کرد در روی قنارہ زار میگفت من بندہ ناسپاس حقم خوردم برگ ولی نقسم را ہر کس تک حقوق نشانت</p>	<p>بگر بخت ز ترس تیر پنچر معنی شد زیر شاخہ تو برگشت بسوی بناد صیاد از برگ ولی نعمت خویش ہمچون خر خستہ گاہ و جورا بشنید صدای صید صیاد آہو چہ بدید رخ ہنمان کرد شدہ شاخہ موز برگ خالی صیاد سر قنارہ اش کرد اندم کہ بخاک مرگ میخفت بر دار و قنارہ مستحکم بایست بہ بنیم این ستم را خود را بہ بلا چو آہو اندخت</p>
<p>آنانکہ ہمیں مثل بخوانند قدر ولی انقسم بدانند</p>	
<p>بہ بہ چہ بچا شد</p>	
<p>ہل منزل آتاہ تھا شد چہ بچا شد کام ولی انسرودہ وان شد چہ بچا شد</p>	



<p>غیر از سر کوی تو فاشد چه بجاشد          مینا به قبسل جام بکن عشوه در آغوش          آمد به لب بام در رخ پرده برنگند          پنهان اگر گشت و لبه سر گو اسی          خاک سر کوبت که بود مزرعه و نسیم</p>	<p>ایام بکام دل باشد چه بجاشد          ساقی بطرب خانه باشد چه بجاشد          چون ماه نو انگشت نماند چه بجاشد          خونم بگشس رنگ خاند چه بجاشد          از لطف تو وقف شعر شد چه بجاشد</p>
<p>اشرف همه نظمش که نهان بود به مخزن          آویزه گوشش شعر شد چه بجاشد</p>	
<p style="text-align: center;"><b>اصناف</b></p>	
<p>خلق را در ضلال می بینم          که با فراط و گاه در تقربید</p>	<p>بی جنگ جدال می بینم          معتدل اعتدال می بینم</p>
<p>عز اسلام نه تقوی را بفاو زوال می بینم          موزی و طرد و منافق شهر مرد نکو خصال می بینم          عابد و زاهد و خدا جورا رانده و بد فعال می بینم          مؤمنین در بذلت خود کافران با جلال می بینم          مذمیب خلق بر خدایت بر حرامی حلال می بینم</p>	<p>خوار گردید اهل حق ظاهر غر و فتنه آل می بینم          فاسق و فاجر و سخن چین را شخص فرخنده آل می بینم          احمقان شهره در بی باطن عقل در انحرال می بینم          اهل دنیا بنزد خلق غرور اهل حق پایال می بینم          روز روشن و پنهان شب تار روز قحط الرجال می بینم</p>
<p>هر چه بینم آراء خواهم داد          خبرش بر او آره خواهم داد</p>	
<p>صنف بزاز کارشان کند در زمستان قیامت باره          صبح تا شام در پی نسیم کاره بار تمام جان کند          ظاهر اکسبی نسیم دلام باطن فکروان که رود کند</p>	<p>فقراگان گرسنه ولانند در بر تاجران ماقده که          هر معازره به پشت هر قفسه جای سیکار... بزرگ          هر زن ناخوب که نجیب از لطف بزرگان نمک</p>

<p>جنس بوسیده عود و قانوس با چوبانجا یا دوشک ظاہر فرعون بود و جہیمان پیش در شک کملک مال تنہا و شکریت جہینہ افرم بیباریم ہمہ مسک</p>	<p>چارقد گارس و شطرنج طوری مثل پنبہ مجسم و پفسک صحن و کانا بلیف و طاق کان نام کارتنک آل طمیخا کتر متسنن قیصبتان مندک</p>
<p>ہر چہ بیم اراہ خواہم داد خبرش بر او اوارہ خواہم داد</p>	
<p>روزی از روز باشدم کو گذر خند کہ از عود لاجون او کا ہزار گفتگو و اندقت گشتیم از مذاکر شون گفتش فکر شوہ با باش کہ گذشتہ زموقع ایون خان مرقی کوچہ حاجیہار و برویشود بران و کون تا نشان تیغ و شور و زبر و سیاہ شل مردی یاجنا کنون ہزج و مزج است کا بناران پی شلحاق ہری کیون</p>	<p>تا رسیدم کان جنائی ویدم انجاد و نون و نوجوان تا زکی یک سفتر خاک یک مجا ترا گرفتہ از بر فرون رشوہ ہارا گرفتن رفتہ بندہ گشتیم بکارشان جزون دل مردم جو بر جا سو رشوہ خوران مرکز ایرون نادر شکک کاف کریا با جکہ جہیم و متکاس بدون کم خوردشی و ستر بیار پوشان بر قضا شوہ چون</p>
<p>ہر چہ بیم اراہ خواہم داد خبرش بر او اوارہ خواہم داد</p>	
<p>دری وری</p>	
<p>بایرانی نوید آمد خوش آمد کہ عید آمد خوش آمد</p>	<p>ہماں عید سعید آمد خوش آمد کہ عید آمد خوش آمد</p>
<p>ازستان رفت و لما شاد گشتند</p>	<p>رعیت رو سفید آمد خوش آمد</p>
<p>زخم آزاد گشتند</p>	<p>کہ عید آمد خوش آمد</p>
<p>در سرانیت آثاری بطهران</p>	<p>درگرمالی جدید آمد خوش آمد</p>
<p>خوشحال نقیبران</p>	<p>کہ عید آمد خوش آمد</p>
<p>روانشہ ابہارت برشتہ در خان سبز گشتہ</p>	<p>پریشا شاخ پید آمد خوش آمد کہ عید آمد خوش آمد</p>

در اعمال دروغ نسیم نداریم	به نسیم هم رسید آمد خوش آمد
که چیزی کم نداریم	که عیب آمد خوش آمد
شده فصل بهار و نسیم گل	به عشق گل پدید آمد خوش آمد
به بیس آواز بس	به عیب آمد خوش آمد
به باغ گل به پای سرو آزاد	عظالم در زنبید آمد خوش آمد
دل عجب شود شاد	که عیب آمد خوش آمد
تقریبان جمله در عیش و سرور آمد	به نفس غم کبید آمد خوش آمد
که از آنات دور آمد	که عیب آمد خوش آمد
صلای شادمانی هم دنا دم	از خلاق مجید آمد خوش آمد
برای خلق عالم	که عیب آمد خوش آمد
از بیس به اطراف گلستان	برای باز دید آمد خوش آمد
بیا به همچو گلستان	که عیب آمد خوش آمد
نسیم مشکبو آمد به گلشن	جو انرد رشید آمد خوش آمد
شده از ای چشم روشن	که عیب آمد خوش آمد
برای مجلس مشروطه ای حسبه	نسیم آمد شهید آمد خوش آمد
ز خاک و مرکز نسیم	که عیب آمد خوش آمد
جو آنانی که مجلس را کشادند	بمال و عیب و عیب آمد خوش آمد
به ملت در عهد دنا دم	که عیب آمد خوش آمد
تسبیح عیب نیست در برده در برده	که عیب آمد خوش آمد
شده دخت قسطنطنیه	که عیب آمد خوش آمد
سندی بعد از جرح مصون به گلشن در دنا دم	چون را شنید آمد خوش آمد که عیب آمد خوش آمد

نصیب مآب تبارک باد این عید	کہ اسباب امید آمد خوش آمد
سبار کیا و این عید	کہ عید آمد خوش آمد
میان مجلس مشروطہ و ایم	ہمہ گفت و شنید آمد خوش آمد
شود نظارہ ہر سلامیم	کہ عید آمد خوش آمد
زمین و آسمان گویند بحسین بشعرا شرف الدین کہ در طهران پدید آمد خوش آمد کہ عید آمد خوش آمد	
<b>راجع بہ زمستان</b>	
برف در کوہ (داوند) نسیان آمد	
چون زمستان آمد	
برف در کوہ (داوند) نسیان آمد	چون زمستان آمد
آب بچہ نعلبستہ زدہ صدمہ بنا زک بدنان	فقرا و ضعیفان را بخطر جان آمد
فقرا سینہ ز نان	چون ز نان آمد
دستما بچہ زدہ از وہمہ گدیدہ چو خوب	وای بر آنکہ در این مرحلہ بخندان آمد
خاصہ در وقت غروب	چون زمستان آمد
ہر کہ از جان خودش بپیر شد و صبح سحر	تا بپسیند چو خبر ہا کہ ز شمران آمد
بر دور را مسکند	چون زمستان آمد
غیر سر ما خبر تازہ نباید سوی گوشش	ہر کہ آورد خبر مفلس و لرزان آمد
باد و صد جوش و خروش	چون زمستان آمد
اہل قزوین ہمہ در جوش و خروش و جیغالی	شیخ از پنجہ علی سوی خیابان آمد
گشتہ قزوین بیچال	چون زمستان آمد

با وجود بکه زیاد است به قزوین احساس	کامرا از خنخ پریشان شده گریان آمد
مما جب مال و منال	چون زمستان آمد
رفته در گلخن همسام گریه می فقسرا	از زن و مرد نمبرهای پریشان آمد
بسکی نو و سرا	چون زمستان آمد
با وجود بکه بود معدن گندم ز بجان	چه خبرهای خوش از حمت ز بجان آمد
بچگون مسل و مر جان	چون زمستان آمد
ایل طهران همه آنها که جوان مردانند	چونکه پا تخت به ایران همه طهران آمد
در غم ایرانند	چون زمستان آمد
ای جوانان وطن موقع گردیدن نیست	وقت بازی و غوغای جوانان آمد
وقت خوابیدن نیست	چون زمستان آمد
گر که ظاهر شود امروز جوان مردیتان	ناتقان دست بهر دفتر و دیوان آمد
سر بسر مردیتان	چون زمستان آمد
آه و افسوس که در روز ایران زنده	وقت افکار جوانمردی یاران آمد
و دشمن از چار طرف	چون زمستان آمد
بده محب جان غریبی شده ظاهر امثال	خبر جنگ ز اطراف همه خراسان آمد
وقت جنگ است نهان	چون زمستان آمد
فترای زده در گوشه مسجد عروه	بغضی را خورشیدش از غوغای خراسان آمد
بسکه سر ما خورده	چون زمستان آمد
لغزشی موقع ظاهر شدن محبت نیست	مغصه و غم ازین غمزه هر اسنان آمد
هیچ کس راحت نیست	چون زمستان آمد
بغیر از نواکت ز در وقت یاد موقع شکر از کس	بخت در دفتر حق نام بر کس نه چون محتاج

در سربره پنج امسال چو شد فاش ضمیر اشرف الدین فقیر  
مات و بهوت غزل خان و خرامان آمد چون زمستان آ

### گفتگوی یک دختر به مادر

<p>گشته ام من بیچار ای خدای دادا جلوه کرد در چه قمر باسین نقال نغم و غصه و چار پس چه شد بیت لاله همه که مضطر و خار جلوه در تخت فشار همه در قیل و مقال کرم شطرنج و قمار آفریده مطلق یکسر از جان بیزار زندگانی شد طی رذر ما چون شتار یک زمان خاد شویم در کنار دیوار بیماهند صحت</p>	<p>نه همان فصل زمستان شد و با حالت زار فقر ابکیں و عریان و نسا می بے کار اغنیاء در خرو و سنجاب همه پاتا سر دو شش میقت چنین میرزا رضای رمال میشود بهر فقیران بدتر امسال زیار نه نه جان حق میتمان بجاشد پامال سخت و برهنه بسیار بیان بازار کوئی با بر صغیران نبود یک و پیشار فقر اگر سزد و جور پریشان احوال اغنیاست می صل و با عاز به تار ما همه بنده خلاق و مساوی و حین خلق چه شد اعیان همه در عسرت مادر آزار جهت است نبودیم حقوق خود پی ور نه ما، هیچ نبودیم چنین بے غمخوار نه نه جان میشو و از این الم آزاد شویم پاسختی بسیاریم همه جان یک بار زار این کسره در پنج و عقب باز حمت</p>
---	---

<p>باد و صد خوار کی خاک به میت مشهور جمله کی راه حصار رنگ رخساره زرد هم چو مسکین فکاک</p>	<p>تا که یک زمان جو بهی بکف آرند ناچار با کلین مست می عشرت در کبر و عشرور ارغوانی شده از باد و همچون گلشن زارع خون جگر غم زده با غم درد همه گی سر بگر میان الم زار و نزار</p>
---	---

دری وری

<p>برف کرده بنویان را شکا شد درختان را بر سر سف سبزه در گلشن سرا باغ زده برف چهار وز سقف و از گون خانه را بد تزلزل بر رخ میکند حفه اند ز بر کر کی های گرم مست در پای بخاری انجیا پر فقری در فغان از محنت است گشته خرد پوش از طرب جام نصیر غیا مرغ و قنسجانی می خواند غیا مستغرق عیش و سرور غیا مشغول در عیش و طرب غیا پز با رسیقان میبند مشط بر لطف حی لایموت</p>	<p>ایچدا کشته سزستان اشکار کوه و صحرا گشته سر تا سر سفید حوضها از زور سر باغ زده بنویان را شده دل پر ز خون وقت مغرب و ستمناج میکشد اغشیا با جامه دیبای نرم می کند افغان فقیر به نوا وقت عیش صاحبان دولت است در خیابان مفلس و عربان فقیر این گدا با حسرت نان می خورد این گدا با در خیابان سخت حور این گدا با سینه چالی طلب این گدا با سینه چالی طلب این گدا با سینه چالی طلب</p>
---	---

<p>اینها داد فقیران را بگسیرد تا اسپران از گرم یاری کنند ایخوشا آنان که صاحب دولتند ایخوشا آنان که با شوق و شغفت ایخوشا آنان که با دخت و لباس ایخوشا آنان که اندر خانه شان ایخوشا آنان که در زیر سحاف بیکند نسیم رستی بی گناه سکواه بیگوید که آزادی چه بود این و کیلانی را که بینی سر بسر معنی مشروط چون نایاب شد</p>	<p>از گرم دست اسپران را بگیر بر فقیران خسته غمخواری کنند اندرین سر و قرین لذتند با در شک میروند از هر طرف در زمستان کرده آماده اسان کشته چهره جمل و دم و انده شان می کنند از عیش باد لب مرصاف نعن بر مشروطه و مشروط خواه صحبت مشروطه و شادی چه بود خود پرستند از گنهشان در گذر صحته از برف بود آب شد</p>	
	<p>مجلس شورای باپاینده یاد اشرف الدین نجیبی زنده یاد</p>	
	<p>باز آیدم باز آیدم</p>	
	<p>باز سوی شهر طهران آمدم باز آمدم بهر دیدار عزیزان آمدم باز آمدم</p>	
<p>از من مسکین رسائیدان عزیزان را سلام در میان خلق عالم اهل ایمان را سلام</p>	<p>صاحبان مسکین ارباب عرفان را سلام اشرف الدین میفرستد اهل طهران را سلام</p>	
	<p>اسلام ای شعرو یال آدمم باز آمدم</p>	
<p>این سلام بر فقیران است ای اهل خطر آن فقیرانی که جان دادند با خوف و خطر</p>		



حالی ایشان نشد غیر از خوش چشم تر	انگیزا راحت بروی تخت غرق سیم و زر
ای غریبان نقب این آدم باز آدم	
آدم باز فقیران سر پستی ما کنم	از شراب نقر شادان گشته مستی ما کنم
نیستی را بشکنم چو ندستی ما کنم	چون ز بالا آدم آهنگ پستی ما کنم
	بر زمین از عرش رحمن آدم باز آدم
در طریقت من نقر صادق با بود	من بهمان برسم مولانا ششم یا بود
شاعر دخت برای سابقم یا بود	روز و شب از وصف مولانا ششم یا بود
	ست محمود و غزنخوان آدم باز آدم
این نسیم روح پرور کمر باز در پنهان	بر عجاizat لطیفش وحی اگر گوید خط است
گر شمیم نغمه روح القدس گوید بجات	این ورق در منزل اهل حقیقت کیمیا است
	عذوب و راز بخشه همان آدم باز آدم
این ورق در پیش درویشان صفا دار و صفا	خرف لذت میشود از خواندش اهل و صفا
از میان برده است این شعار بر ظلم و جفا	آشکارا می نویسد کادها را زخفا
	بچو خوشبید در خشان آدم باز آدم
چندایی از نظر با بود پنجاه این نسیم	کرده بود این عاشقان را اشک بیزان این نسیم
داشت اشعارش حمایت از رفیقان این نسیم	برده بود از شعر دل از اهل طهران این نسیم
	حال است از جام عرفان آدم باز آدم
بعد ازین خدمت مظلومان طهران میکنند	ظلم ظالم هر کجا باشد نمایان میکنند
خلق را بیدار از خواب پریشان میکنند	هر چه میدانم صلاح خویش عنوان میکنند
	با بمان دستخورد عنوان آدم باز آدم
اترقت الدین خورده با طهر ایشان نان و کبک	در دعا گوی و مظلومی ندارد هیچ شک

<p>من عرف حق را میز نم صلواتی رسم از کسی          درویش تعلق پیشو درویش با یک لغت نهان          هر چند من آشفته ام در کسب غربت خفته ام          اعلام از اسلام شده شربت مراد بر جام شده          با نعمت اشد و کی گفتم از یول بے</p>	<p>از حق نوشتن، همچو جان در رسم عالم جانم          از مردمان بی شرف کی خواهش بیجا کنم          در ایم سماں حق گفته ام اعلان بی پردا کنم          بر روح من اعلام شده باطن را گو با کنم          از لطف مولانا علی بر نکته را پیدا کنم</p>
--	---

<p>شده الشرف الدین نام من علم هر شد نام من</p>	<p>نام علی آرام من از عشق او غوغا کنم</p>
--	---

دری وری

<p>باز ای چسب تا هیچ کسی نیست منایان          کوشدی حسن خان و کجارت حسین خان          شه حاضر و آماده مرا اسب و سوار سے          زود ای بچه با اسب بیارید بمیدان          آماده نمودم چه بسے نوکر و حاجب          خداست که داریم در این محکم مسمان          دیروز فرستاده ام از خانه بز و وی          از بهر عروسی لبوس منزل اعیان          و شب خبر آورد که من رستم و دیدم          یک دختر نه ساله مشال مه تابان          در جلوه قد و قامت او همسر است          چون جلوه کنند موقع مغرب بخیا بان</p>	<p>آهای بله بله قربان          آهای بله بله قربان          بانو کر دگاری          آهای بله بله قربان          بی جسیره مو اجب          آهای بله بله قربان          دلال یهودی          آهای بله بله قربان          در گفت و شنیدم          آهای بله بله قربان          زیبا چه نذر است          آهای بله بله قربان</p>
---	--

گسترده به ایوان من از حق و نیزنگ  
 افروخته ام لاله و لب پایشبتان  
 چون راه خیابان و محله همه خشک  
 باید بدیم در همه جا جسلوه و جولان  
 امشب شب فند و شکر و چائی روسی است  
 در منزل من غنچه انگیزه جوانان  
 خوب است که تا خانه برنجی بسرم من  
 رزانه به بین هست و پانیت به دکان  
 رزق از این مشتری تازه برنجی  
 بار و غن زرودی که رسیده است زو هفتان  
 امشب شب عیش است پلوی به پزم من  
 حاضر کنم از بهر پو مرغ و شنبان  
 گر پول نداریم سیر سیر سلامت  
 بشیر فراهم شده این نعمت ایوان  
 از سیر در ایشهر بسی خوش و و اندم  
 از سیر بشم صاحب این خانه و ایوان  
 هم بارکش خلق مثال شترم من  
 از سیر بشم لاحق و لاحق بوسیدان  
 با هو تو بگو با چه زبان عذر میام  
 منلوک و گدایسکه زیاد است بطهران  
 در کوچ نمایان شده یکدسته بر سیر

تا بیچ گل رنگ  
 آهای بد بد قربان  
 با اسب و در شک  
 آهای بد بد قربان  
 چون شام عروسی است  
 آهای بد بد قربان  
 روغن غنچه من  
 آهای بد بد قربان  
 بفروش برنجی  
 آهای بد بد قربان  
 سوری بد هم من  
 آهای بد بد قربان  
 بی خوف و طامت  
 آهای بد بد قربان  
 بر خلق خور اندم  
 آهای بد بد قربان  
 هم نسیر خورم من  
 آهای بد بد قربان  
 من پول ندارم  
 آهای بد بد قربان  
 خریان و گرسنه

در خاک فقاد و همگی منتظر نان - انای بده بد قربان (امضا قرآن عالی خلد)

حال زارع و مالک

بجایاره فقیر و بلیات  
این است طریق مساوات

زحمت کش در عذاب زارع + از درد و الم کباب زارع + که او در آفتاب زارع + سرما و در صحرای زارع

افتاد پشین بدین مکافات  
این است طریق مساوات

در شادی عیش و نوش ملاک + بر ناله تارکوش ملاک + و زباده نرفته هوش ملاک + با عریده و خروش ملاک

میخواند بشوق این دو ابیات  
این است طریق مساوات

ایمان رجال ماسر + بنشسته میان کاخ یکسر + سمرت زیاده های احمر + کی فکر کند بحال <sup>مضطر</sup>

افتاده بر مهنه بکس ولات  
این است طریق مساوات

هر سو نگری میان بازار + جلا فقر بحالت زار + عریان و گرسنه پای دیوار لرزان شده تب گرفتار

سر ما بنموده جمله رامت  
این است طریق مساوات

اشرف میان بلخ و بلستان + بد هوش فقاد در شبستان + نان فقر اخرو چوستان + اندر کجا برستان <sup>چون</sup>

کوشش بصدای تار و نغمات  
این است طریق مساوات

که صلح کنیم و جنگ دارند که تو بگی تفنگ دارند که جگر رنگ رنگ دارند + فی نماز نام رنگ دارند

کردند با عجب مراسمات | این است طریق مساوات

ای نت مینوای مجلس + دو آرکون لبوی مجلس + برگوبه و کیل های مجلس + گره دید طلای خلبت	
مترک شد آن رسوم و عادات این است طریقه مساوات	
بیم و کلانید همت + بر حالت سخت زار ملت + در فقر و فلا کنند دولت + شاید بر صند از این ملت	
زیشان بکسید رفع آفات این است طریقه مساوات	
برف آمده کوه و دشت با مان + بیخ لبته چه شهر چه بیابان + بیچاره مینوای دینقا + ستره گره ستره	
گوید بغغان و ناله همیشه است این است طریقه مساوات	
بدبخت فقیر با تن عور + نالان و بر صند از بهر کور + شرافت ز یاد دست و مشور مشغول به ادک و تار و سنطور	
سرگرم قمار عاشق و نکات این است طریقه مساوات	
میخواهد یکی فقیر درویش + با حالت زار و بادل ریش + تا چند خوریم هر زمان میش گاه می ابا و کرا از خوش	
افسوس که وقت نیست اثبات این است طریقه مساوات	
ای شرف دین با همت + محبوب قلب با همت + بهر فقر کنش تو زحمت + مخصوص برای این عرینت	
جنوین براتی بر مقامات این است طریقه مساوات	
خوشتر حسین این چکامه + کی شرف حاصل یگانه + مسکین بسرو این نرانه + بهر فقر او این زمانه	
بمنز نسیم نیست سوخت این است طریقه مساوات	(مسکین)

<h1>دری وری</h1>	
<h2>زبان حال و ختر با ماور</h2>	
امشب سه شب است شام نخوردیم ماما جان جون از نان و لیمو کام نبردیم ماما جان جون	
امشب سزنی شام نهادیم به بسترا	بنی کرسی و بی شام شده دیده ز خون اثر
ما رانه ذغالی نه سخافی است یستر دندان به جگر سخت فشردیم ماما جان جون امشب سه شب است شام نخوردیم ماما جان جون	
خواهیده بزرگان همه در کرسی راحت	محموری ناب بعد فخر و سداغت
ما سخت و برهنه همه در پنج و مشاقت در پیش بزرگان همه خوردیم ماما جان جون امشب سه شب است شام نخوردیم ماما جان جون	
سرتاسر طهران همه برف است و پنج سال	از شدت سرما شده ام منقلب احوال
این منزل ماگونی امشب شده یخچال ماندیخ این خانه فرودیم ماما جان جون امشب سه شب است شام نخوردیم ماما جان جون	
طهران همه از پست و غیرت شده سزدار	ترکان همه هستند به بیچاره گنجدار
در طایفه که دلو و غیرت بسیار افسوس - ترکیم نه کردیم ماما جان جون امشب سه شب است شام نخوردیم ماما جان جون	

مردم همه کردند برین برت عسولوا	خوردند بزرگان همگی قرمه چلوها
حاضر شده در سفره اشرف پلوا از گرسنگی ما همه مردیم ما مان چون امشب در شب است شام نخوردیم ما مان چون	
نار نبود هیچ نه تابی نه توانی	این خانه نموده است نه پیری نه جوانی
افسوس که از حسرت یک لغز نانی جان بر ملک الموت سپردیم ما مان چون امشب در شب است شام نخوردیم ما مان چون	
امشب شب جمود است چرا شام نداریم	جز کاسه و بشقاب کف جام نداریم
ما از چه درین شهر سر انجام نداریم نه باوه نه بایسم نه درویم ما مان چون امشب در شب است شام نخوردیم ما مان چون	
یک دست در شجر به دست و غز نخوان	خانها همه کس کرده سر کرسی خود خوان
شهرزاده آزاده در این شهر خوان نه خان و نه شهرزاده نه کردیم ما مان چون امشب در شب است شام نخوردیم ما مان چون	
بعضی بد و صد فخر به کاسه سوارند	بعضی ز عرق مست به شامند و نه بارند
یک کس است از شب تا سحر بول شمارند ما غیر ستاره نه شمردیم ما مان چون امشب در شب است شام نخوردیم ما مان چون	
با آنکه من بی سر و پا تازه جو انم	سرا بر بوده است ز کف تاب تو انم

	آتش زده است ز تو ببرد جانم	
	مانند خ از صدر فشر دیم ماما جان چون	
	امشب ر شب است شام نخوردیم ماما جان چون	
باب فقر مانده در این شهر معطل	از در دل آتش زده پر کسی و منقل	
	نه راغب مشروطه نه طالب مهمل	
	مشروطه شده و هیچ نبردیم ماما جان چون	
	امشب ر شب است شام نخوردیم ماما جان چون	
ای مادر بد بخت به دختر زلفی کن	آخر به سر دختر خود یک گزری کن	
	مردم ز فلاکت پدرم را خبری کن	
	برگویی که جان را بسپردیم ماما جان چون	
	امشب ر شب است شام نخوردیم ماما جان چون	
رفت پدر بنده ز قزوین سوسه ز بنجان	هر شب بر شام خورد مرغ فسیجان	
	من از غم یک جوخه در شیخ بلب جان	
	از خوان جهان بهره نبردیم ماما جان چون	
	امشب ر شب است شام نخوردیم ماما جان چون	
<b>فقیرو فقرا</b>		
از چه کشید در این برت همه فوج سرا	بست در کمر شاهانه و کلانه و ذرا	
ای فقیر و فقرا	ای فقیر و فقرا	
از شامی گذرد مال همه میگذرد	در قیامت همه معلوم شود چون و چرا	
چون همه میگذرد	ای فقیر و فقرا	



فصلها میکند و هیچ ندارد تشریح	فصل از هر طرف مرگ بود بر صفا
انه زمستان نه بسیار	ای تفسیر و فقرا
این کج و برف زمستانی و این جفت کجک	جان سپردند در این فصل زمستان فقرا
بارها دیدنشک	ای تفسیر و فقرا
چون رسد مرگ نبرد که توفی شاه امیر	کاروان رفت با مانند همان باتک در
یا که هستی تو تفسیر	ای تفسیر و فقرا
مرگ همان که فرقی چه بر تخت و طلا	موقع مرگ مساوی است همه شاه و گدا
یا که در مسجد شاه	ای تفسیر و فقرا
رستم زان دلیل است بچنگال اسبل	قیصر روم شده موم در آن تخت سرا
پاهم سسی و غسل	ای تفسیر و فقرا
پادشاهان جهان گشته بصد غصه بکاک	داده بران با نسیم و نسوس امیر الامرا
همه سگی رفته بنجاک	ای تفسیر و فقرا
بیوه زن اشک روان کرده همی از غم نا	صاحب پول شده صحت بصد شور و نوا
بر سر و سینه زمان	ای تفسیر و فقرا
آنچه ای که به نسیم زربنی پایان داد	بیکه جسم در این فصل بهر بی سرو پا
لحمت الوان داد	ای تفسیر و فقرا
مرد از فقر گرفته است بهمراهی پیر	شعرایش شده جان بخشش جمیع شعرا
اشرف الدین فقیر	ای تفسیر و فقرا
<b>مقایسه حال فقرا و اغنیایا</b>	
از مظلوم بگوید آن رسیده	شدت سرمای زمستان رسیده

هر طرفی میگذری در بدر بخت و گرسنه سر هر رهگذر: قوت فقیران شده خون جگر	
ای وز امر و قبح احسان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
خفته امیرین بروی تخت زرد جلوه نمایند چه قرص قمر: بر ضعفان نیست کسی را نظر	
این فقر را که بلب جان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
نال و آه نقش را بتگرید: به حالت زار ضعفان سنگرید: گرسنه در غم غرابانگرید	
سوغم اگر ام غریبان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
گنجی از اشرفان همه باوده نوش: گرم شمع و ابر تا زلوشش: داغ چنین باقی باین دم	
وقت حایت ضعیفان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
برف بهارید چه بر کوه و دشت: غصه کمر از فقر بر شکست: آه بیستیمان ز خریا گذشت	
بگره عجب درد بد زمان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
بین فقر در غم رخ و لب: جان ضعیفان بر بیده بلب: درالم و ماتم و در تاپ و تب	
نوبت یاری بر یتیمان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
سفره اشرفان همه یک سره طیو و کبک است و کباب بره خان فقیران نبود یک	
گوش فلک ناله نسوان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
جود فقیران بغم در رخ و درد میکشد از سوز جگر آه سوز گرسنه و غور همه رنگ زرد	
حالت بیمار و پریشان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
گشاده کاخ وزیران مگر در خزانه پنجاب امیران مگر منقش: بیچاره عویان مگر	
جانب بازار با فغان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
ای وز را بر نقش ارجمته ای: امنا بر ضعفان منق ای و کلا بر غرابان منق	
اهمیت و الای و کیلان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
مجلس شش وزیران یک طرف بر بط و ساز امر یک طرف مرده ز سر با فقر یک طرف	

شیون و غوغای صغیران رسید	شدت سرمای زمستان رسید
گشته زمستان و بود فصل وی یک نظری سوی فقیران رسد رشه جان صفا گشته	
افصل کرامات جوانان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
بر فقر اغیر خدا هیچ کس نیست بحال صفا داد رسد اشرف دین حوامی مظلوم و	
چونکه هوا در ضعیفان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
لخت و پریشان فقر را به بین حالت زار صفا را به بین سنگ دسے امر اراد به بین	
نی فقیران سر و سامان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
گفت حسین از سر صدق و صفا رسم نماید به ربی نوا بر سوی مسکین نظری از وفا	
موقع الطاف نمایان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
عاشق رخسار تو ام ای نسیم طالب گفتار تو ام ای نسیم بایل دیدار تو ام ای نسیم	
از تو بیا مرغ و نسیم جان رسید	شدت سرمای زمستان رسید
حضرت آقای نسیم شمال آمد و گردید زمان دصال تشنه لبان را دید آب زلال	
اہل وطن لولو و مرجان رسید	
شدت سرمای زمستان رسید	
<b>ادبیات</b>	
روز روز محنت است	این زمستان بهر بیکاران سر سر ذلت است ہست کابشس چاق و چله ہر کہ صفا گنت است اغنیایای بنجار پھا و کر می ہاسے گرم یاد مسکینان نباشد ہر کہ صاحب دولت است سید یا جوچی بہ بستہ برت و بیخ در رہ گذر
روز روز محنت است	
با خودک چربے نرم	
روز روز محنت است	
از پر عودت الحسنت	

<p>روز روز محنت است          دفع این سر ما کنید          روز روز محنت است          نیست یک مشت ذغال          روز روز محنت است          محظوظ به سر خدا          روز روز محنت است          آنکه در شام و نهار          روز روز محنت است          بی جواب و بی سوال          روز روز محنت است          با هزاران دانه خاک          روز روز محنت است          از پی امر معاش          روز روز محنت است          تا بگوید چاره چیست          روز روز محنت است          این خدا در روزگار          روز روز محنت است          کی روز بر از من          روز روز محنت است</p>	<p>مفلس بچاره بی کار اندر دولت است          همی ای اهل طهر این از برای ما کمینید          گر شمار چشم رحمت سوزی رب لغت است          از بروت خانه مفلس بود در قریب و قال          خانه منم ز هر پیشینی بر نعمت است          مفلس بی دست و پا از دست رفت ای اغنیای          گشته روز داد خواهی گر شمار اہمت است          این مکن باور که بر این پایه ماند روزگار          قوت او مرغ و شمشیران جای آتش شربت است          خورده خورده شد حقوق پیر ز ناپائیمال          کس میگویی که آخر این ضعیف عورت است          اغنیای سرگرم هر شب با ایشان شوخ و سنگ          آنچه مستخدم بر دور خانه هر شب محفلت است          ہیئت مستخدمین در وقت و شب اندر تلاش          ای عجب این تنگ دستی با حقوق خدمت است          حامی مستخدمین یک تن مگر در کار نیست          دولت مشروط با این زندگانی خفت است          رنج هر کس بر دبا بدین گنج آید در کنار          پس چرا این ملک دایم ز نخبه در زحمت است          ای عیار گو به آقای قوام سلطنت          خواب خرگوشی تو با این خواب خواب غفلت است</p>
---	---

آخرای سسول یا افتادگان را دست گیر  
 از گرسندی خیر سیرت چون در نعمت است  
 غیر حرف مفسال در بر او در حرف نیست  
 آخرین بیچارگان را کارشان بر زحمت است  
 دانش تقی ما پیش از این بار و زنگاری داشتیم  
 اینم ذلت ز بی میلی شه با ملت است  
 از برای خسلق ایران را حتی نایاب شد  
 راحت است آنکس که در این دوره حسابش است  
 سفره مردان حق با آن همه نعمت چه شد  
 سوسات ما چرا در سفره بی همت است  
 تک چون مشروط شد باید که یابد انتظام  
 پس چرا اطراف ایران خارج از همت است  
 مفت خور با آن ملت را به مفتی می خوردند  
 کس نیگو پیشکوهی هم ز جزو ملت است  
 دام نذیری برای خاص علم انداختند  
 و او مظلومان برس شایان تا فرصت است  
 شهر یاران را رعیت مینماید تا جسد  
 در رعیت پروری هر خسروان رحمت است

یکم ای برناوز بر  
 روز روز محنت است  
 عاقبت تکلیف چیست  
 روز روز محنت است  
 کار و باری دایم  
 روز روز محنت است  
 برف بود و آب شد  
 روز روز محنت است  
 مرد با همت چه شد  
 روز روز محنت است  
 از برای خاص عام  
 روز روز محنت است  
 گر چه کبیر سن کرده  
 روز روز محنت است  
 کار ایشان ساختند  
 روز روز محنت است  
 خسرو ایران مدار  
 روز روز محنت است

### دری وری

خوب شدی درین وطن ورد زبان اهل

<p>مست از شعرهای تو عارف صاحب کمال پیش طراز دل کشت زبان خصم گشته لال</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>روح بخلق میدهد شعر لطیف دلگشت دشمن تیره بخت را سوخت خریق آشت جمع شده عواس خلق از سخن مشوشت</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>شعر تو خلق را شده مشرب چشمه زلال</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>ریش سفید میکند همه از برائے تو کرده تمام خویش را بیوه زنان خدای تو من شده ام بشهر ری عاشق شعرهای تو</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>بفته بفته میده بی مرده دوده سوال</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>هر شب جمه میدهد روح جملین نامرات مطلبه یافت ره گشتی از لغات خامرات گشته کمال و معرفت تا ریاس جامرات</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>جمه چو میروی یا امرا تو در جوال کشور ری هزار نادسته ظالمان داره حرک عارفان داره فرقه مشاغلان داره معتقدیم شهر ری محمد الزمان داره</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>بر نقرای لات ولوت داده جواب سوال</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>
<p>بر صفوات مملکت داده نسیم تو شرف بر تو سلام میدهد خاک وطن ز هر طرف</p>	<p>شمال نسیم شمال نسیم شمال</p>